

خمینی؛ اسطوره‌ی فرامرزی یا مهره‌ی دفاعی بلوک غرب در ایران

بعد از پیروزی بلشویک‌های شوروی در 1917م مؤمنان ایدئولوژی مارکسیسم، بیش‌تر به تحقق بهشت پرولتاریا در زمین امیدوار شدند. آن‌ها امیدوارانه و بی تابانه بیش‌تر از گذشته دست به مبارزه زدند، تا به گفته‌ی مارکس، آن پیامبر پیر و کذاب، «درد زایمان تاریخ را کوتاه‌تر نمایند» و به ادعای خودشان جامعه‌ی بدون برده و بنده، کارگر و کارفرما، ظالم و مظلوم و گرسنه و سیر به وجود آورند. تمام جنبش‌ها، گروه‌ها و احزاب کمونیستی، قلب خدایان نظام‌های سرمایه‌داری غرب را نشانه گرفتند، تا پایه‌های قدرت و ثروت صاحبان سرمایه و پول آن «جوجه‌های شیطان» را فروریزند. آن‌ها متهورانه با نظام‌های سرمایه‌داری و دولت‌های غربی دست به گریبان شدند. هر روز در کشورهای غربی و کشورهای مستعمره چالش‌ها و کشمکش‌های جدی برای نظام‌های سرمایه‌داری به وجود می‌آوردند.

پیروزی کاسترو و چه گوارا در کوبا، فعالیت و شورش‌های نیروهای انقلابی کمونیستی در کشورهای آمریکای لاتین، پیروزی مائو در چین و ده‌ها تظاهرات و اعتصابات‌های کارگری در درون کشورهای غربی، وجود ده‌ها حزب علنی و سری کمونیستی در کشورهای غربی، مبارزات سرسختانه‌ی نیلسون ماندیلا با گرایش‌های کمونیستی در آفریقای جنوبی، وجود یک جنبش قوی کمونیستی در ویتنام، پیروزی جمال عبدالناصر با گرایش‌های کمونیستی در مصر؛ همه و همه خدایان نظام سرمایه‌داری غرب را سخت ترسانده و مشغول ساخته بودند. همه روزه با چالش‌ها و مشکلات ناشی از آندست و پنجه نرم می‌کردند. اتحاد جماهیر شوروی به طور مستقیم یا غیر مستقیم در این قضیه‌ها دخالت داشت و به عنوان وارثان خلف مارکس و پدران کمونیسم جهانی به‌خود می‌بالیدند. آنان می‌کوشیدند تا خود را به آب‌های گرم اقیانوس آرام برسانند و به گونه‌ی مستقیم پنجه بر حلقوم بلوک غرب فرو نمایند.

در چنین شرایطی غربی‌ها در تلاش به وجود آوردن یک خط دفاعی در مرزهای سیاسی و نظامی شان با اتحاد جماهیر شوروی بودند. یکی از نقاط مهم استراتژیک و نظامی میان غرب و شوروی کشورهای افغانستان، ایران، پاکستان و ترکیه بود، که غربی‌ها را از دست به گریبان شدن مستقیم با شوروی نجات می‌داد. رشد و حضور جدی احزاب و نیروهای چپی و کمونیستی در افغانستان و ایران سخت غرب را نگران ساخته بود و هر روز احتمال آن می‌رفت تا این دیوارهای مرزی نیز فرو ریزند.

غربی‌ها بعد از تحلیل و بررسی‌های زیاد به این نتیجه رسیدند که تنها سپری که می‌تواند آنان را نجات بخشد، باورهای دینی است که از استحکام جدی در کشورهای اسلامی برخوردار بود. در بین توده و مردم پایه‌های ایدئولوژی اسلامی نیز بر ملا، شیخ و آخذ استحکام یافته بود. اسلام نیز در بین توده‌های مسلمان مساوی بود با آنچه که ملاها می‌کردند و می‌گفتند. به همین خاطر همانند داستان کلیله و دمنه، اتحاد موش و روباه شکل گرفت. غربی‌ها در کشورهای اسلامی به دنبال آخذ و ملا می‌گشتند تا از شر کمونیسم نجات پیدا نمایند. در کشورهای عربی، عبدالله عزام و اسامه بن لادن و... را یافتند، در افغانستان ملاهای تحصیل کرده‌ای از نجف، قم، مشهد و الازهر در دام

شان گرفتار شدند و در ایران خمینی را انتخاب کردند؛ زیرا او از نفوذ خوب در میان مردم مذهبی و روحانیان برخوردار بود.

احزاب و گروه‌های کمونیستی در ایران

احزاب و جنبش‌های چپی و کمونیستی در ایران با برنامه‌های بسیار دقیق و فعالیت‌های بسیار جدی دست به مبارزه زدند. غول‌های علمی و رهبران عمل‌گرای کاریزماتیک، به طور عملی و نظری وارد صحنه شدند و جنبش‌ها، گروه‌ها و احزاب سوسیالیستی و کمونیستی را رهبری می‌کردند. از جمله می‌توان از افراد ذیل نام برد: داکتر تقی ارانی، بزرگ علوی، ایرج اسکندری، احسان طبری، جلال آل احمد، خسرو گل‌سرخی، کیانوری، رضا رادمنش، رضا معینی، اشرف دهقانی، عبدالحسین نوشین، فریدون توللی، رسول پرویزی، احمد آرام، ابراهیم گلستان و... این‌ها با برنامه‌های منظم و دقیق نه تنها با سازمان‌های کشورهای و احزاب کمونیستی دینا روابط محکم برقرار کردند، بلکه برای بسیاری از احزاب و سازمان‌های کمونیستی خارج از ایران الگو و نمونه‌ی مبارزاتی بودند، خصوصاً احزاب کمونیستی افغانستان، که تمام منابع و متون سوسیالیستی و کمونیستی‌شان را از سوسیالیست‌های ایرانی دریافت می‌کردند.

احزاب و سازمان‌های کمونیستی و سوسیالیستی در ایران به ده‌ها حزب و صدها سازمان می‌رسید که در آخر این نوشتار فهرستی از آن‌ها آورده شده است.

این احزاب به علاوه‌ی فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی، سازمان‌ها و شاخه‌های نیرومند نظامی نیز داشتند.

تنها وقتی شاخه‌ی نظامی حزب توده در سال ۱۳۳۳ افشا شد و توسط دولت شاه محاکمه گردید، افراد آن به ۵۰۰ نفر می‌رسید و در این پست‌ها بودند:

۲۲ سرهنگ، ۶۹ سرگرد، ۱۰۰ سروان، ۱۹۳ ستوان، ۱۹ گروه‌بان و ۶۳ دانشجوی افسری (پایگاه اطلاعاتی حزب توده‌ی ایران).

اظهارات خامنه‌ای و رفسنجانی در مورد احزاب کمونیستی در ایران

رهبران فعلی ایران، خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی نیز بر نفوذ و تأثیر جدی احزاب کمونیستی و سوسیالیستی اعتراف می‌کنند؛ چنانچه رفسنجانی در خاطراتش می‌نویسد:

حزب توده تلاش گسترده‌ای را برای تجهیز نیرو در جامعه آغاز کرد و با موفقیت روبرو شد. حزب توده که فعالیت خود در جامعه را پس از ۲۵ سال سرکوب رژیم شاه آغاز می‌کرد، با وجود شمار کم کادرها توانست هزاران نفر را در صفوف خود منسجم کند. انتشار ده‌ها نشریه و انبوهی از کتاب، فضای جامعه را دگرگون کرد و تأثیرات مهمی را بر جای گذاشت و نسل نوینی را تربیت کرد.

خامنه‌ای می‌گوید:

در يك برهه‌ای از زمان و در همان اوایل انقلاب، همه چیز در تیول حزب توده بود.... چنین حالتی را من و هر کسی در اوایل انقلاب حس می‌کرد که توده‌ای‌ها و جریان چپ، به خصوص

حزب توده، بر همه چیز مسلط بودند و اصلاً حرکت انقلاب را می‌خواستند منحرف کنند (روزنامه‌ی نامه‌ی مردم، شماره ۴۰۲، ۴).

خمینی یکی از مهره‌های کمر بند دفاعی غربی‌ها در کشورهای اسلامی

غربی‌ها بخاطر بیم و هراس از کمونیسم، دست و پاچه و هراسان، به هر سو دست می‌انداختند. آنان تلاش کردند تا يك خط دفاعی در مقابل شوروی ایجاد نمایند. به همین علت ترکیه را عضو ناتو نمودند، در افغانستان مجاهدان را کمک و حمایت کردند، با پاکستان روابط محکم برقرار کردند و حتی با فعالیت‌های پاکستانی‌ها، به خاطر دستیابی به بمب اتم، که از سال 1971 آغاز شده بود، خیلی جدي بر خورد نکردند.

در ایران دولت شاهی با مشکلات جدي مواجه بود و نمی‌توانست فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی و نظامی احزاب کمونیستی و سوسیالیستی را مهار نماید. به همین علت غربی‌ها با علم نمودن نیروهای مذهبی که نفوذ جدي در میان توده‌های مذهبی داشت، فعالیت‌های ضد کمونیستی‌شان را در ایران آغاز کردند. اگرچند آن‌ها ملاها را با چشم نيك نمی‌دیدند، اما آن روزها اسلام و ملا خطر محسوسی برای غربی‌ها نبود.

در حقیقت غربی‌ها در ایران با حمایت از خمینی وارد مبارزه و رقابت با شوروی گردیدند؛ چون خمینی در سایر کشورها با نبود امنیت و فضای مناسب برای فعالیت مواجه بود، بنابراین غربی‌ها او را در غرب جای دادند؛ چنانچه نصرت‌الله جمالی رایزن فرهنگی سفارت ایران در افغانستان می‌نویسد:

تا شروع انقلاب اسلامی آن رهبر فرزانه در عراق بود و پس از این‌که رژیم بعث عراق با هماهنگی شاه به فشار بر برنامه‌های امام افزودند و کویت نیز نگذاشت وارد آنجا شوند، آن پیر و مرشد رهسپار فرانسه شد و از آنجا انقلاب را تا سقوط رژیم شاهنشاهی رهبری کردند و در دوازدهم بهمن ماه (دلو) 1357 وارد میهن ما (ایران) گردید (جمالی، یاد حضرت امام (ره)، ص 27).

رفتن خمینی در فرانسه نشان دهنده‌ی حمایت غربی‌ها از اوست و روابط محکم و دو جانبه‌ی شان را نشان می‌دهد؛ زیرا خمینی از فرانسه با خیال راحت و آرام و با داشتن امنیت کامل فعالیت‌های سیاسی و ضد شاهی‌اش را در ایران رهبری می‌کرد. حتی رسانه‌های غربی کاملاً در اختیار خمینی بود. بارها و بارها صحبت‌ها و پیام‌های آقای خمینی از تلویزن و رادیوهای فرانسوی پخش گردید. اگر غربی‌ها مخالف خمینی بودند، چگونه اجازه می‌دادند که او در فرانسه زندگی کند و تمام فعالیت‌هایش را در ایران سازماندهی نماید. حتی به گفته‌ی دکتر عبدالکریم سروش: افرادی چون محمدحاشمی برادر رفسنجانی و ابراهیم یزدی در کشورهای آمریکا و غرب برای خمینی یول (وجوهات) جمع می‌کردند (سروش، از شریعتی، ص 162).

هنگامی که نظام شاهی در ایران سقوط کرد، خمینی توسط يك هواپیمای فرانسوی با محافظ فرانسوی وارد تهران شد.

غربی‌ها با کمک روحانی ملاها توانستند در ایران يك حکومت آخندي به‌وجود آورند و احزاب، گروه‌ها و جنبش‌های کمونیستی و چپی را از صحنه خارج و از سیاست ایران حذف نمایند. با این

کار خمینی خاطر پریشان غربی‌ها را کاملاً از ایران آرام ساخت و آن‌ها کاملاً از ایران آسوده خاطر شدند؛ زیرا تیر شان به هدف خورده بود.

خمینی بعد از پیروزی انرژی و توان یک کار علمی و سیاسی را نداشت

بعد از تشکیل نظام سیاسی جدید، خمینی و ملاهای اطرافش بیشتر از کار کردن، روی شعار دادن سرمایه‌گذاری کردند. خمینی به جای برنامه‌های اقتصادی و سیاسی احکام فقهی و فتوای شرعی صادر می‌کرد. این فتواها، همراه با عکس‌های او به بسیاری جاها از جمله افغانستان فرستاده شد. خمینی در آن زمان به خاطر پیرایش حوصله و انرژی یک کار علمی و سیاسی را نداشت. بسیاری از فتواها و کارهایش فاقد یک تحقیق علمی و نگرش نو به قضایا بود. به طور مثال: وقتی یک عده ملا از وی خواست، تا آثار داکتر علی شریعتی تحریم گردد، وی گفت: من که آثار او را نخوانده‌ام و خوانده نیز نمی‌توانم. بعضی‌ها می‌گویند او چیزهای خوب نیز گفته است. شما بروید موارد غیر دینی آن را پیدا کرده و به من نشان دهید تا من بر اساس آن حکم بدهم.

خمینی نه فهمیده فتوا می‌داد

دکتر عبدالکریم سروش می‌گوید: من یادم هست که در ستاد انقلاب فرهنگی که بودیم، یک بار آقای خمینی راجع به مطلبی در علوم انسانی، نظری داده بود... ما پیش ایشان رفتیم و من برای‌شان توضیحاتی دادم. گفتم علوم انسانی غرضش این است، محیطش این است و درازیش این است. ایشان هم خیلی راحت به ما گفت که تقصیر خود شما است که این‌ها را برای من توضیح نمی‌دهید، من نمی‌دانم به چه چیزی علوم انسانی می‌گویند، من پیش خود فکری کرده بودم و آن را گفتم. شما باید به من بگویید که علوم انسانی در اصطلاح جدید یعنی چه... ما رفته بودیم و برای ایشان توضیح می‌دادیم که فکرش را تصحیح کنیم و بگوییم که آقا به هر حال این جوری نیست و از این به بعد اگر خواستید در این زمینه سخن بگویید، مطلب این است. ایشان هم خیلی راحت پذیرفت... یادم هست که ایشان به ما گفت: من تا حالا فکر می‌کردم رقاصی هم جزو علوم انسانی است و حالا که شما گفتید، متوجه شدم که این طور نیست. این عین سخنی بود که ایشان به ما گفت (سروش، از شریعتی، ص 177).

خمینی اسطوره‌ی همه‌دان که خود را با حلاج مقایسه می‌کرد

برعکس آنچه ذکر شد، خمینی در تبلیغاتی که از او می‌شد، اسطوره‌ی همه‌دان و فرامرزی و همه‌جانبه شده بود. مثلاً شاعر، فقیه، مفسر، متکلم، فیلسوف و عارف. یکی از القابی را که دوستانش به او می‌دهند، عارف فرزانه است. بخاطر تبلیغات بیش از حد، خمینی خیالاتی شده، در شعر «چشم بیمارش» خود را با منصور حلاج مقایسه کرده و گفته بود:

فارغ از خود شدم و کوس اناالحق بزدم

همچو منصور خریدار سر دار شدم

بسیاری از کتاب‌های فلسفی، خصوصاً کتاب‌های «سمت» وقتی در ایران چاپ می‌شد، برای این‌که نشان دهند خمینی یک فیلسوف بوده است، صفحه‌ی اول آن را با چند جمله‌ی گویای فلسفی، از خمینی آغاز می‌کردند.

با این‌که فلسفه و عرفان دو منبع معرفتی متفاوت اند، در طول تاریخ اسلام فیلسوفان، عرفا و فقها با همدیگر در جدال بوده اند؛ چون برای هر کدام منبع شناخت دیگری، قابل اطمینان، قابل حصول و قابل قبول نبوده است. آنچه برای فقیه جزو معرفت و ارزش‌های دینی است، برای فیلسوف و عارف بی‌ارزش است و آن را جزو پوسته‌ی دین می‌دانند. عارف و فیلسوف با بی‌ارزش دانستن پوسته‌ی دین می‌کوشد تا خود را توسط عقل و دل به هسته‌ی دین برساند. برای عارف نیز عقل بی‌ارزش و بی‌پایه است؛ زیرا هرگز بر شناخت و معرفت مبتنی بر عقل و خرد اعتماد ندارد؛ چنان‌چه مولانا شدیداً بر فیلسوفان حمله می‌کرد: «پای استدلالیون چوبین بود» و یا حتا می‌گفت: «آن رگ فیلسوف کند رویش سیاه». حتا باورهای عرفا برای یک فقیه و دیندار باورهای بی‌دینی و کفر ست. مثلاً بایزید بسطامی می‌گفت: «سبحانی ما اعظمی شأنی»، یا حلاج می‌گفت: «انا الحق، من حقم، استاد من ابلیس و فرعون است». عرفا با چنین ادعاهایی از تمام شأن و شوکت دنیا روگردان است. آنان برای رسیدن به فناء الفنا گرسنگی، فقر، انزوا و ریاضت‌های شاقه‌ای را تحمل می‌کنند. ثروت و قدرت تمام دنیا برای آنان به قرانی نمی‌ارزد. در جایی خود خمینی نیز عارف نمایی کرده چنین می‌گوید: «در میخانه گشایید برویم شب و روز/ که من از مسجد و از مدرسه، بیزار شدم» بر این اساس با چنین حالت در عرفان، آیا یک عارف می‌تواند یا می‌خواهد سال‌ها چون خمینی برای رسیدن به حکومت از قم تا نجف و فرانسه، عرق ریزان بدود؟

از طرف دیگر فیلسوفان بر شناخت درونی، قلبی و بدون واسطه‌ی عرفا بی‌باور اند و خرد و عقل مبتنی بر منطق را وسیله‌ای برای دریافت حقیقت می‌دانند. عارف، فقیه و فیلسوف بودن یک فرد متناقض است، اما خمینی و دوستانش می‌توانند این تناقض را در وجود خمینی جمع نمایند، در وجود او اجماع نقض‌ها محال نیست. شب و روز، سیاه و سفید، فقیه، فیلسوف و عارف را می‌تواند یکجا جمع نماید. به همین خاطر او همه‌جانبه و همه‌کاره بود.

خمینی شخصیت ایران محور، و سیاست مداری از نوع ماکیاول

دوستان خمینی شعار دادند که او به علاوه‌ای که جامع الکملات است، رهبری فرامرزی نیز است. او به هیچ قوم و مذهب و به هیچ مرز و بوم تعلق ندارد. او به همه‌ی مسلمانان و حتا به تمام انسان‌های روی زمین تعلق دارد، اما بر عکس خمینی هشت سال با عراق به خاطر مرز جنگید، جنجال مرزی که ارزش کشته شدن چهار میلیون مسلمان را نداشت.

برای خمینی فقط ایران مطرح بود و برای حفظ آن دست به هر کاری می‌زد. او حتا اخلاق، ارزش و حقیقت را چون ماکیاول از سیاست حذف کرد. هیچ تفاوتی ماکیاول با خمینی ندارد. ماکیاول می‌گفت: در سیاست هدف، وسیله را توجیه می‌کند. اگر مقتضی پیش آید دروغ بگوئید، تظاهر به دین‌داری کنید و هر وقت به مصلحت بود، پیمان و تعهد را بشکنید. خمینی نیز چنین باور داشت. او می‌گفت: برای حفظ نظام نه تنها دروغ رواست، بلکه دروغ گفتن، شراب نوشیدن و جاسوسی واجب نیز است (خمینی، صحیفه‌ی نور، ص 116).

خمینی غرق در توهم، و در رویایی یک امپراتوری

خمینی به خاطر تبلیغ و تمجید بیش از حد دوستانش، خیالاتی و اسطوره‌ای شده بود. فکر می‌کرد او می‌تواند یک امپراتوری تشکیل داده و یک امپراتور بزرگ شود. به همین خاطر هنگامی که ارتش ایران به خاک‌های عراق پیش روی می‌کرد، طرح صلح سازمان ملل را قبول نکرد. حتا او به

گورباچف نامه نوشت و او را نصیحت کرد و به راه حقیقت دعوت کرد. این کار او بسیار مضحکانه بود. او در يك توهّم، نقش پیامبر را بازی می کرد، گویا پیامبر اسلام به امپراتوران ایران، روم و مصر نامه می نویسد و فکر می کرد خامنه ای و رفسنجانی نیز علی و ابوبکرهای اوست. غربی ها تیر شان به هدف خورده بود، بازی های کودکانه ی خمینی را با روسیه و در ایران تماشا می کردند.

جایگاه خمینی و رژیم آخوندی ایران، در افغانستان

خمینی عکس هایش را، با طبل و دهل تبلیغاتی يك جا می کرد و به افغانستان نیز می فرستاد. شیعه های افغانستان صادق و خوش باور بودند، عاشقانه همه را پذیرفتند، حتا در جنگ ایران و عراق به خاطر خمینی و تشیع در مقابل يك کشور اسلامی جنگیدند. امروز هزاران کشته ی افغانستانی در گلزارهای شهدای ایران خوابیده اند. روشفکری چون اسماعیل مبلغ در کتابش «دین تریاک نیست»، از خمینی به عنوان رهبر بزرگ خونین تشیع که قیامش لزوم به اندام ژاندارم منطقه انداخت، یاد کرده است. رهبر حزب وحدت آقای مزاری حتا حکم جهاد افغانستان را از خمینی استفتاء کرد. مرگ خمینی در میان شعیان افغانستان غوغا به پا کرد و چندین روز در مساجد و تکیه خانه ها برای خمینی عاشقانه عزاداری می کردند.

اما دیری نپایید که ورق برگشت. در میان شیعه ها احساس تنفر و خصومت شدید نسبت به دولت مردان ایران پیدا شد. این برگشت و تنفر به خاطر رشد آگاهی و مهاجرت مردم به ایران بود. آنان از نزدیک ایران را دیدند و شناختند. کمک پولی و نظامی ایرانی ها به احزاب و گروه هایی که با هزاره ها و شیعه ها می جنگیدند، احساس تنفر را چند برابر کرد. آنان فهمیدند که ایرانی ها گرگانی هستند که پوست بره به تن کرده اند. فاصله ی شیعه ها با ایرانی ها زیاد شد، حتا کار به جایی رسید که مزاری که روزهای اول از ایرانی ها حکم جهاد می گرفت، بر عکس در غرب کابل سفیر ایران را مورد لت و کوب قرار داد.

امروز هزاره ها شدیداً نسبت به دولت ایران بد بین شده اند. فرهنگی ها و سیاست مداران جوان، چه در داخل پارلمان و چه خارج از پارلمان افغانستان، با سیاست های دولت ایران مخالفت می کنند. چند روز قبل در غرب کابل، جمعی از دانشجویان در روز تجلیل از مرگ خمینی تجمع کردند و شعار دادند: «جیره خواران! جنایت بس است، این جا کابل است نه تهران و قم». تجلیل از مرگ خمینی توسط سفارت ایران با همکاری وابستگان آن در کابل برگزار شده بود، اما شرکت مردم در آن بسیار کم رنگ بود. فقط چند ملا و رهبر کلاسیک شیعه در آن شرکت کرده بودند. این رهبران در سال های اخیر نتوانستند با کشورهای قدرت مند دنیا رابطه ایجاد نمایند، بنابراین مجبور شده اند تا اندک روابطی با ایرانی ها داشته باشند و با تجلیل از مرگ خمینی آن را ادامه داده و استحکام بخشند؛ زیرا آنان به جز تجلیل از مرگ خمینی، کار دیگری برای ایرانی ها نمی توانند. اکنون دو دهه است که روابط ایرانی ها با هزاره ها و شیعه ها به سردی گراییده است. آنان کاملاً به جای مذهب مسایل قومی و زبانی را دنبال می کنند و با رهبران تاجیک تبار روابط محکمی دارند و پول های هنگفتی در اختیار آنان قرار داده اند.

تجلیل از خمینی در افغانستان به عنوان يك شخصیت مسلمان

در کابل تجلیل کنندگان مرگ خمینی می گفتند: خمینی شخصیت علمی و مسلمان است. به همین خاطر از او تجلیل می کنند، اما سوال این جاست که اگر وابستگی های سیاسی و اقتصادی به سفارت ایران وجود ندارد، چرا این بزرگواران از دانشمندان مسلمان، چون محمد عبدالسلام و عبدالقدیر خان که برنده ی جایزه ی نوبل شدند تجلیل نمی کنند؟ چرا این ها از سیاستمداران و اندیشمندان چون حسن البنا، محمد علی جناح، عمر مختار، شیخ شامل، سید قطب، داکتر علی شریعتی، محمد باقر صدر، نصر حامد ابوزید و... یاد بود نمی فرمایند؟ در حافظه ی تاریخ ما افغانستانی ها کم نیستند بزرگان علم، اندیشه و سیاست که برای آزادی و عدالت و دین و مذهب رزمیده اند و حتا جان داده اند و قربانی گردیده اند. آنان برعکس خمینی مقام شهادت را نیز کسب کرده اند؛ چون خمینی خودش مرده است. چرا از آن ها تجلیل نمی کنند؟

نتیجه:

خمینی در فقه و کلام نسبت به بسیاری از آیت الله ها نظرات بهتر و روشن تری را مطرح کرد، از بسیاری ملاها فعال، سیاسی و نترس بود، اما او عارف نبود و فلسفه، سیاست و علوم انسانی جدید را نمی دانست. رقابت بلوک غرب و شرق و حضور جدی احزاب کمونیستی در ایران، گلستانی برای او ساخت که مفت و بدون زحمت زیاد رهبر ایران شد. در دوران رهبری اش تنها به ایران و ایرانی ها فکر می کرد و به همین خاطر هشت سال با صدام مسلمان و کشور اسلامی عراق جنگید. در دوران رهبری اش وضعیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ایران را با بحران مواجه کرد و کاملاً نسبت به دوران شاه ناکام و شکست خورده بود؛ زیرا عدم تخصص و تجربه ی رهبران جدید در عرصه های مدیریتی و سیاسی و جنگ با کشور عراق زندگی را برای ایرانی ها جهنم ساخته بود.

امروزه نظام سیاسی ولایت فقیه در بین مدل ها و مکتب های سیاسی غیر قابل قبول و قابل دفاع است؛ زیرا نظام متناقض است. از یک طرف حکومت را از آن خدا می داند و از خدا مشروعیت می گیرد. از طرف دیگر برای مشروعیت نظام به آرای مردم مراجعه می کند. مردم از حکومت ولایت فقیه تنفر دارند؛ زیرا به جای حکومت ملا و روحانی محور به حکومت های دموکراتیک و مردم محور باور دارند. در نظام سیاسی و ولایت فقیه ملا به جای پادشاه قرار می گیرد و استبداد سیاسی اجتناب ناپذیر است.

با آنچه ذکر شد، می توان گفت: خمینی مهره ی کمربند دفاعی بلوک غرب در ایران بود. غربی ها برای شکست احزاب کمونیستی در ایران و برای شکست اتحاد جماهیر شوروی سابق، او را کمک و حمایت کردند. او اسطوره ای دانایی و فرامرزی نبود، بلکه ماکیاولی بود که جامه ی تقوا بر تن کرده بود.

منابع و مأخذ:

- 1 - سروش، عبدالکریم، از شریعتی، موسسه فرهنگی صراط، تهران، 1384، ص 177.
- 2 - جمالی، نصرت / الله، یاد حضرت امام خمینی (ره)، ریزنی فرهنگی، 1384، ص 27.
- 3 - خمینی، روح الله: صحیفه ی نور. ص 116.

4 - روزنامه‌ی نامه‌ی مردم، شماره ۴۰۲، ۴ خرداد ماه ۱۳۷۲.

5 - اینترنت: پایگاه اطلاعاتی حزب توده‌ی ایران.

لیست احزاب سوسیالیسی و کمونیستی ایران:

- سازمان فداییان (اقلیت)
- سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)
- چریک‌های فدایی خلق ایران (جریان اشرف دهقانی)
- حزب سوسیال دموکرات ایران
- حزب سیالیست ایران
- سازمان انقلابی کارگران ایران (راه کارگر)
- حزب توده‌ی ایران
- حزب کمونیست ایران
- اتحادیه کمونیست‌های ایران
- سازمان انقلابیون کمونیست (م-ل)
- حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائویست)
- حزب کمونیست کارگری ایران
- حزب کمونیست کارگری ایران-حکمتیست
- حزب کار ایران (طوفان)
- سازمان اتحاد فداییان کمونیست
- جنبش سربداران
- روند جدایی